برخورد از نوع نزدیک

گسترش فعالیت‌های مدنی در شهرهای مهاجرپذیر

شرق: سلیمانیه، کرکوک، اربیل و دیگر شهرهای کردنشین عراق به صورت جدی افتاده‌اند. در شهرها کمیته‌های مختلف راه افتاده اما با یک هدف؛ حفظ امنیت و مقابله با داعش. کردها علیه داعش یکصدا شده‌اند. بی‌چیچه جنگ و آثار آن نقل محافل خصوصی و عمومی است. در قهوه‌خانه‌ها، پارک‌ها، سالن‌های نمایش و کافه‌ها همه از جنگ حرف می‌زنند. در طول این چندماه، داعش یکبار تا نزدیکی یکی از مهم‌ترین شهرهای کرد پیشروی کرد، با اینکه آتش آن ماجرا خوابید، اما هنوز مردم گوش‌به‌زنگ هستند. در هرخانه‌ای تلویزیون‌ها روشن است و مردم اخبار را پیگیری می‌کنند.

در ایمن میان اما جنگ فرصتی برای افزایش فعالیت‌های اجتماعی شده. ان‌جی‌اوهای مختلف به راه افتاده. کمپین‌های گوناگون و از همه مهم‌تر، تلاش‌های فردی و گروهی، بلدم و بی‌نام برای حمایت از مردم. مدیر انتشارات «جمال عرفان» به «شرق» می‌گوید بخش مهمی از درآمد فروش کتاب‌های این انتشارات مستقیما صرف حمایت از جنگ‌زدگان داعش می‌شود. در پایین شانسانامه کتاب‌های این انتشارات درج شده که ۲۰درصد از درآمد حاصل از فروش این کتاب‌ها به جنگ‌زدگان خواهد رسید. این تنها مربوط به کتاب‌های تولیدی توسط انتشارات جمال عرفان نیست، بلکه هرکتابی که در این کتابفروشی به فروش می‌رسد هم شامل همین قانون می‌شود؛» بختیار سعید که از چهره‌های مهم حوزه فرهنگ کردستان عراق است، تاکید می‌کند: «در این روزها که دغدغه مردم جنگ داعش است، باید بیش از همیشه به تاریخ و فرهنگ توجه نشان دهیم تا از این رهگذر، جنگ به‌وجودآمده بهانه‌ای باشد برای آنکه مردم کرد، بیش از همیشه، ریشه‌های تاریخی و فرهنگی خود را بشناسند.»

فروش کتاب و لوازم‌التحریر در آستانه بازگشایی مدارس عراق، همه‌جا با یک‌تخفیف ویژه همراه است. در شهر سلیمانیه، خیابان‌های مهیم به غرفه‌های بسیار فروش کتاب مجهز شده‌اند با تاکید بر اینکه هرگونه خرید از این مراکز، سود مشخصی را به پناهجویان خواهد رساند.

اما افزایش فعالیت‌های مدنی در کردستان عراق تنها به فروش کتاب محدود نمی‌شود. در شهر سلیمانیه، ان‌جی‌اوهای کوچک و بزرگی به راه افتاده‌اند که وظیفه آگاهسازی مردم در قبال حمله داعش را برعهده دارند. «کمال احمد» مسوول یکی از این کمپ‌هاست که در خیابان اصلی شهر و نزدیک یکی از مراکز بزرگ فروشگاهی دایر شده و به «شرق» می‌گوید: «مهاجرت کردها و عرب‌های مهاجر در چندماه اخیر بسیار زیاد شده به طوری که در حال حاضر بخش مهمی از خانه‌های قابل‌اجاره شهر در اجاره این افراد است و کسانی که توانایی مالی رفتن به هتل‌هاومتل‌ها را ندارند، مجبورند به کمپ‌ها بروند. همین موضوع باعث شده در شهر گاهی شاهد پدیده تکدی‌گری هم باشیم اما مساله اینجاست ما مدعی هستیم کسی از اژرگان جنگ وجود ندارد که تحت‌پوشش سازمان‌ها نباشد و بنابراین اگر فردی هم در خیابان به اسم آواره در حال تکدی‌گری است، لابد چندان حقیقت را نمی‌گوید؛ حق هم با احمد است. سلیمانیه با وجود آنکه یکی از دوسه‌شهر مهم و آرام عراق فعلی محسوب می‌شود، اما شانه خیابان‌هایش زیر بار گدایان یا متکدیان خم نشده و چهره شهر دستخوش تغییر جدی نشده است.

اصلی‌ترین دلیل این اتفاق، مدیریت درست سلیمانیه و در کنار آن فعالیت گسترده کمپ‌ها و ان‌جی‌اوهاست. برخی از این ان‌جی‌اوها با شبکه‌های گسترده قومی و مردمی، گدایان را رصد کرده و در صورت وابستگی آنها به شرایط جنگی، مراحل پذیرش آنها را در کمپ‌ها و اردوگاه‌ها فراهم می‌کنند. این در حالی است که پلیس نیز با برخورد سختگیرانه، در کوشه‌وکنار شهر از هرگونه دستفروشی یا تکدی‌گری با این عنوان ممانعت به عمل می‌آورد.

این اگرچه در کرکوک تا حدودی مخدوش شده. کرکوک که از شهرهای برجمعیت و نفت‌خیز اما تهیدست عراق به‌حساب می‌آید، از زمان فروپاشی رژیم بعث با انواع آسیب‌های اجتماعی مواجه بوده که یکی از مهم‌ترین آنها، تکدی‌گری است. حسام عبدالله، کارشناس مسایل اجتماعی شهر کرکوک پدیده دستفروشی در این شهر را حتی یک پدیده سنتی لقب می‌دهد که سال‌هاست در کرکوک رواج داشته؛ اما در چندماه اخیر و با هجوم جنگ‌زده‌های حاشیه این شهر به مرکز آن گستردگی عجیبی پیدا کرده است. عبدالله می‌گوید در طول این چندماه، هنوز نهادهای مدنی فعالیت گسترده‌ای در شهر برای حمایت از جنگ‌زده‌ها ترتیب نداده‌اند اما تلاش‌های خوبی صورت گرفته که بخش عمده‌ای از آنها حول محور سرشماری و تشکیل پرونده «اطلاعات خاوار» حرکت می‌کند؛ «اکثر افرادی که جنگ‌زدگان حملات اخیر داعش به حساب می‌آیند، بدون داشتن کوچک‌ترین مدرک شناسایی از محل زندگی خود فرار کرده‌اند و اگر بخواهند در پناهگاه‌ها و کمپ‌ها از امکانات و احیانا تحصیص بودجه‌ها بهره‌مند شوند، باید حتما مدارک شناسایی همراه داشته باشند. کمک به تعیین هویت و معرفی آنها به دستگاه‌های دولتی کوچک‌ترین کاری است که می‌توانیم برای برادران و خواهران جنگ‌زده خود انجام دهیم؛» به‌نظر می‌رسد شهرهای بزرگ عراق با موج تازه‌ای از مهاجرت‌های اجباری و گاهی اختیاری مواجه شده‌اند و همین موضوع احتمالا وی وضعیت این شهرها اثر مستقیم داشته باشد. بعید نیست تا چندسال آینده و همزمان با فروکش کردن جنگ‌های بی‌پایان در این بخش از خاورمیانه، شهرهایی چون اربیل، سلیمانیه و کرکوک که درهای خود را روی مهاجران کرد گشوده‌اند، با مشکلات جدیدی مواجه شوند که حاصل چندمین موج بزرگ مهاجرت به این شهرهاست.

«الیاس» و مرگ مادر

هیچ صدایی نمی‌آید مطلقا هیچ صدایی از فضای کمپ شنیده نمی‌شود. فقط صدای باد است که در گوش‌ها هوهو می‌کند و خش‌خش کیسه‌های نایلونی جسبیده به خارها باورش سخت است که بیش از هزارنفر زن و کودک و مرد در این فضای حصارکشیده‌شده زندگی می‌کنند. باور این حضور اما زمانی سخت‌تر می‌شود که کم‌کم آدم‌ها در تاریکی چادرها به چشم می‌آیند. ساکت. نگران و عصبی به ما خیره شده‌اند اما لام تا کام حرف نمی‌زنند. هرگونه تلاشی برای برقراری ارتباط با آنها بی‌فایده است. از چه سخن بگویند؟ اگر برای هرکدام از ما جنین اتفاق هولناکی افتاده بود، آیا حاضر بودیم هرقدیقه بنشینیم در کنار غریبه تازه‌ای و داستان را از اول بگوییم؟

چندساعت بعد، چند ماشین آخرین‌مدل می‌ریزند داخل کمپ و حرکت می‌کنند به سمت سولهای که در مرکز کمپ قرار دارد. جوان‌هایی از ماشین پیاده می‌شوند و ابزارهایشان را بیرون می‌آورند. چه سوغات آورده‌اند برای جمع خاموشان؟ باورش سخت است ولی آینه‌های بزرگ آورده‌اند و ابزار سلمانی. ۱۰صندلی می‌گذارند روبه‌روی ۱۰ آینه تکیه داده شده به دیوار و کار اصلاح را شروع می‌کنند.

ان‌جی‌ای «لاوی نوری» آمده‌اند جوان و قبراق هستند و ماشین‌هایشان نمیز و اتوکشیده. داخل سوله که می‌شوند از ماشین‌هایشان یکصدا آهنگ‌های لوبز پخش می‌شود با آخرین ولوم همه به حرکت درمی‌آیند. بچه‌ها به شنیدن صدای این موسیقی شاد نزدیک‌تر می‌شوند تا ببینند چه خبر است. جوان‌های ان‌جی‌او از بین بچه‌ها کسانی را که موبشان از همه نامرتب‌تر است، انتخاب می‌کنند و می‌نشانند روی صندلی‌ها و آرایشگری شروع می‌شود: «ماهی دوبار می‌آییم به کمپ برای اصلاح موی مردها؛

فقط مردها و بچه‌ها؟

بله. گروهی از خانم‌های ان‌جی‌او هم ماهی دوبار برای اصلاح و آرایش

زن‌ها و دخترها می‌آیند. این مکالمه کوتاهی است با «بی قر عطاء» مسوول این ان‌جی‌او، که تکیه داده به ماشینش و هم نقش دی‌جی را بازی می‌کند و هم مدیریت گروه آرایشگرها را برعهده دارد. اینها در مراکز فنی تصدیق آرایشگری گرفته‌اند و خودشان پیشنهاد داده‌اند که رایگان بیایند سراغ ابزری‌ها و نگذارند غم‌بی‌وطنی یا تنهایی در کمپ، مضاعف شود.

پدر الیاس، بچه‌اش را می‌نشاند روی صندلی می‌گوید: «موهایش را مرتب کن؛» آرایشگر ناگهانی به موهای بور و پرچین‌وشکن سرک می‌اندازد و می‌گوید: «حیفه، بذار براش مدل بزنم؛ و دستیه‌کار می‌شود. بچه اول ساکت و مبهوت است و بعد آرام‌آرام اشکش سرازیر می‌شود و کمی بعد به خواب می‌رود؛ درست همان‌طور که سلمانی، مشغول مدل‌دادن به موهایش است. پدرش می‌گوید که همسرش را از دست داده و حالا کودکش تنهای‌تنهاست: «همان صبح که از شنگال فرار کردیم، به او گفتم که راهمان دوروردار است و باید کفش مناسبی به پا کند. اما وقت نبود؛ با پای برهنه فرار کردیم. من تحمل کردم اما او را عقرب نیش زد و دوروز تب کرد و روز سوم مرد؛»

بچه دارد به لهجه کردی پدرش گوش می‌دهد و بغض می‌کند و دل می‌زند. کار آرایشگر که تمام می‌شود، برمی‌گردد به سمت آقای مدیر و می‌گوید: «یک آهنگ شاد! یک آهنگ شاد به افتخار الیاس!» و بعد همه شروع می‌کنند به دستزدن: بچه اشک‌هایش را پاک می‌کند و می‌رود سمت منبع این صدا: می‌رود و به همسر و سال‌هایش نزدیک می‌شود. بچه دیگری که کمی از او بزرگ‌تر است، دستش را می‌گیرد و یک حلقه در هوای برغبار سوله راه می‌افتد به دور ماشین. حلقه می‌زنند و شروع می‌کنند به رقصیدن. بچه هول ورش داشته، حواسش است که در ریتم رقص، خطایی نکند. در همین میانه برمی‌گردد و به پدرش لبخند می‌زند. صورت مرد را اشک می‌پوشاند: از شنگال تا امروز نخندیده بود؛

«لاوین» و مرگ فرزند

عکس‌ها: سعید مرآبادی

روایت آوارگان ایزدی کمپ عربت از ۷روز فرار با پای پیاده

قصه پریشان «شنگال»

سعید برآبادی

همه گزارش‌ها دروغ می‌گویند؛ حتی همین گزارش که پیش‌روست و قرار است مخاطب را بگیرد و ببرد به یکی از ساکت‌ترین نقاط غمگین دنیا. ببرد به عبادت مردها و زنان و کودکانی که صدهاکیلومتر پای پیاده راه رفته‌اند تا جانشان را نجات دهند و حالا در کمپ آوارگان شنگالی، چشم‌براه شنیدن خبر آزادی شهرشان هستند. گزارش‌ها اما دروغ می‌گویند، چه تصویری باشند و چه متن! این گزارش، از جنس ملاقات سرب باشد یا کاغذ. دروغ می‌گویند چون نمی‌توانند زخم را، درد را، اشک را، بغض را و هزار سوغاتی دیگر از جنگ داعش را به مخاطبان برسانند. خبرنگار رفته و در کنار آنها ایستاده و شنونده آنها شده است اما حالا روبه‌روی کاغذهای سفید مدام از خودش می‌پرسد که چطور می‌شود بغض در گلوماندده را به کلمه بدل کرد؟ چطور می‌شود، یتیمی و بی‌آیندگی را در واژه جا داد. چطور می‌شود زخم پای زنان و کودکانی را در واژه‌ها به تصویر کشید که هفت‌روز تمام بی‌آب و غذا راه رفته‌اند و با هرقدمی که برداشته‌اند، شاهد مرگ یکی از عزیزانشان بوده‌اند؟

این گزارش دروغ می‌گوید، چراکه می‌خواهد از بین تمام مصاحبه‌هایی که خبرنگار اعزامی «شرق» در کمپ «عربت» گرفته، تنها پنج مصاحبه را انتخاب کند و چون از میان مجموعه‌ای از دهها دست به انتخاب زند، دروغگویی بیش نیست. کاش می‌شد، دنیا در فاصله شنگال تا کوبانی، برای لحظه‌ای به یک دوربین بزرگ تصویربرداری بدل شود و زنجیر مردم خاورمیانه را برای نسل‌های بعد به تصویر بکشد. اما این آرزو محال است، همچون محال‌بودن صداقت این گزارش. لاجرم از تمام آن سلسله‌درها و اشک‌ها و لبخندها، آنچه پیش‌روست، را طوری بخوانید که انگار بادی بیابانگرد در گوش‌هایتان می‌پیچد، بوی غذا و زباله یا هم ترکیب شده‌اند و مگس‌های مسلح عراقی، لحظه‌ای از روی صورتتان کنار نمی‌روند. این گزارش را در غربت محض بخوانید؛ وقتی که هزار کیلومتر راه دویده‌اند تا از دست داس مرگ نجات پیدا کنند و شاید آن‌وقت است که با کمک شما این گزارش اندکی صادق به نظر برسد.

مدخل: چایی به نام عربت

نام «عربت» آنگار با مفهوم آوارگی گره خورده. هنوز چندصباحی از سکونت آوارگان سوری در این شهر نمی‌گذرد که شنگالی‌ها آمده‌اند و در همان اردوگاه به زیر چادرهای خزیده‌اند که پناهندگان سوری را پناه داده بود. برای رسیدن از سلیمانیه به عربت، باید از دو ایست بازرسی گذشت. بیشترگهاها همه‌جا هستند. گاهی وجودشان آرامش‌بخش است و گاهی هم نگران‌کننده. بعضی از رانندها که این میزان سنگینی را برای یک مسیر ۲۰دقیقه‌ای می‌بینند، هراسان می‌شوند که نکند دوباره خبری هست اما در برابر پرسش‌های بی‌شمار، پیشمرگه‌ها فقط پاسپورت‌ها را چک می‌کنند و اگر لازم باشد اسم را طوری بخوانید که انگار بادی بیابانگرد در گوش‌هایتان می‌پیچد، بوی غذا و زباله با هم ترکیب شده‌اند و مگس‌های مسلح عراقی، لحظه‌ای از روی صورتتان کنار نمی‌روند. این گزارش را در غربت محض بخوانید؛ وقتی که هزار کیلومتر راه دویده‌اند تا از دست داس مرگ نجات پیدا کنند و شاید آن‌وقت است که با کمک شما این گزارش اندکی صادق به نظر برسد.

دخل: چایی به نام عربت

نام «عربت» آنگار با مفهوم آوارگی گره خورده. هنوز چندصباحی از سکونت آوارگان سوری در این شهر نمی‌گذرد که شنگالی‌ها آمده‌اند و در همان اردوگاه به زیر چادرهای خزیده‌اند که پناهندگان سوری را پناه داده بود. برای رسیدن از سلیمانیه به عربت، باید از دو ایست بازرسی گذشت. بیشترگهاها همه‌جا هستند. گاهی وجودشان آرامش‌بخش است و گاهی هم نگران‌کننده. بعضی از رانندها که این میزان سنگینی را برای یک مسیر ۲۰دقیقه‌ای می‌بینند، هراسان می‌شوند که نکند دوباره خبری هست اما در برابر پرسش‌های بی‌شمار، پیشمرگه‌ها فقط پاسپورت‌ها را چک می‌کنند و اگر لازم باشد اسم مسافران خارجی را در فهرستی ثبت می‌کنند. جاده کوبری با پیچ‌وتاب به سمت شرق هموار می‌شود و نیمه‌ساست بعد به شهر کیروتی عربت‌می‌رسیم. از مسیر اصلی خارج می‌شویم و اندکی به سمت شمال می‌رویم تا جاده ما را برساند به کمپ شنگال. کمپی که بیش از هزارآواره جنگ داعش در آن روزگار می‌گذرانند اما بخش عمده‌ای از آنها ایزدی‌هایی هستند که حمله وحشیانه داعش، شبانه آنها را از شنگال آواره کرده و بیابان گرد در نهایت، در حاشیه سلیمانیه، مأمنی برای زندگی یافتند.

اردوگاه از دور با چادرهای سفید که بر بستر خاک چسبیده‌اند، نمایان می‌شود. دم در، پیشمرگه‌های ایستاده که رفت‌وآمدها را کنترل می‌کنند. هر پناهنده‌ای حق دارد برای کار، خرید یا دیدار آشنایانش از کمپ بیرون برود و خبری از آنکه می‌گفتند کمپ درش را به روی خروج افراد بسته نیست. برای ورود باید از معاون مدیریت کمپ اجازه گرفت. نامه‌های اداری هم‌راهم، طبق معمول انزبخش نیستند؛ با خطایشان غلط بوده یا متن درخواستشان. اما «هوشیار حاکم» می‌پذیرد که داخل شوم به‌همراه یک مترجم-آکام شسدین- و راننده‌ای که در اختیارمان گذاشته‌اند. کمپ عربت ۲۷۸خانوار را در خود جا داده و هزاره ۳۰۰نفر ساکن چادرهای سفید آن هستند؛ یعنی ترکیبی از کردهای ایزدی، عرب‌های شیک و شیعه و ترکمن‌ها. «همان‌طور که دارد سر بچه‌اش را نوازش می‌کند، روی آن روزهای تلخ می‌شود: «حداقل ۱۰هزارنفر بودیم که از شنگال فرار کردیم. وحشت همه را گرفته بود. کسی به عقب برنمی‌گشت و نگاه نمی‌کرد به شهر. همه با بیشترین سرعت می‌دویدند. آنهایی که ماشین داشتند به سمت مرز سوریه راه افتادند و ما هم نداشتن. رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به پیشخابر. آنجا دیگر سوریه شروع می‌شود. یک روخانه باریک است که اگر از آن رد می‌شدیم، در سوریه بودیم! اما انتخاب ما نبود؛ اینجا کسی را نداشتیم و از آن بدتر اینکه می‌ترسیدیم داعشی‌ها در سوریه هم

«رویا» و ترس از آشنا و غریبه

از روزی که جهان به زخم شنگال مبتلا شد، بیش از سامانه می‌گذرد و زخم هنوز تازه است. زخم ایزدی‌های خاموش، زخم مردها و زنان و بچه‌هایی که کیلومترها راه دویده‌اند تا به آرامشی برسند که داعشی‌ها از آنها دریغ کردند به صدای هزاران گلوله. رویان خاموش حالا در کمپ نه‌چندان بزرگی جمع شده‌اند از ۱۰هزارنفر، تنها هزارنفر باقی مانده‌اند و آنها که غایب اند فهرست بلندبالا هستند، با سرنوشت نام شنگال اجین شده‌اند! اگر شنگال باقی بماند، یاد آنها هم باقی خواهد ماند و اگر شنگال بمیرد، آنها هم مانند باگرگی آرمیان برداشته‌شده کوه‌کاشتان، می‌سوزنت خواهند شد. این خانواده ۱۰نفره، باقی مانده از زخم است؛ پدرشان را داعش از تاریخ حذف کرده و حالا مادرشان در یکی از آن زندان‌هایی است که می‌گویند دشمن در شنگال به راه انداخته: «زندان نیست، خود شهر را حصاربندی کرده‌اند و مردم در بعضی از خانه‌ها که پاکسازی شده‌اند، اسیرند. یک وضعیت حصر دارند که نمی‌توانند از شهر خارج شوند.» از طریق یک موبایل با مادر تلفنی حرف می‌زنند. هر سه چهاروز یکبار، این فرصت دست می‌دهد تا مادر گوشی را جواب بدهد و ۱۰سر عایلهاش را شاد کند. باقی وقت‌ها گوشی خاموش است و نگرانی بشت نگرانی. خانواده «رویا» ساعت شش صبح از شنگال فرار کرده‌اند با ماشین همسایه‌شان به سمت موصل به راه افتاده‌اند و در نهایت مادرشان در «تل‌عفر» اسیر شده. می‌پرسم که از بابت تنهایی مادرش نگران نیست؟ «نه، مادرم تنها نیست. تل‌عفر پنج‌هزار نفر دارد، مادرم هم آنجاست. با آنهاست. تنها نیست. هفتصدتا بیشتر ندارد و معنی اسارت را می‌فهمد و می‌داند که آدم در جمع پنج‌هزارنفره تنها نخواهد بود لابد. چشم‌هایش را نوعی بیماری فصلی پر از اشک کرده و نسبت به دوربین عکاسی گازد دارد. مدام به برافرش می‌گوید که «چرا این اتفاقه از من عکس می‌گیره؟» دوربین را از کردنم باز می‌کنم و می‌دهم دستش. بلدش می‌دهم که چطور از چشمی نگاه کند و دکمه را فشار دهد. بعد دوستانش را در کنارش می‌آورم که چندتایی عکس بگیرد. شوروحال این بازی که تمام شد، دوربین را پس می‌دهد؛ «خوشم نیومد.» برافرش می‌گوید که «ترسیده به هیچکس اعتماد ندارد. در شنگال اتفاقی که افتاد فراموشمان نمی‌شود. همسایه ما که عرب سنی بود، درست در لحظه‌ای که ما داشتیم خانه‌هایمان را ترک می‌کردیم، افتاده بودند به غارت خانه‌ها. همسایه‌ای که سال‌ها با ما در یک محل زندگی می‌کرد، روبه‌روی چشم بچه‌ها داشت خانه را ویران می‌کرد. چطور می‌توانند به شما که غریبه‌اید، اعتماد کنند؟» دستش را می‌گیرم و می‌گذارم توی دستم. صورتش را برمی‌گرداند تا نگاهش نکنم. ساعت به ظهر رسیده و وقت غذاست. سفره‌ای برایمان پهن می‌کنند در چادر مردانه. غذا گوشت آبدار است و برنج با سبزی و خیار خردشده. اولین فلافل را که توی دهانم می‌گذارم، بغض می‌شکند. در ورودی چادر می‌ایستد و به دوربین خیره می‌شود. دوربین را می‌سپارم به او و عصر که عکس‌هایش را نگاه می‌کنم، از تعجب مانده می‌برد؛ تصویرهایی که ثبت کرده، زنان و دخترانی است که این‌طرف و آن‌طرف کمپ ایستاده‌اند و به او خیره شده‌اند. زنانی فارغ از مذهب و نژاد. فارغ از رنگ پوست و وضع مالی. همه در یک تراز و در یک زاویه از نور خورشید در تصاویرش به ثبت رسیده‌اند و هیچ‌کس برتر از دیگری نیست.

«پریشان» و زخم سکوت

سومین‌روز ماه آگوست از شهر فرار کردند. سر صبح بود و آنطور که «عمر» می‌گوید، هوا سوز بدی داشت: «خبر رسید که داعشی‌ها حمله کرده‌اند. از قبل منتظر نشدیم این خبر بودیم اما فکر نمی‌کردیم اینقدر حملمان‌ان هولناک باشد...» چقدر هولناک؟ هولناک مثل کشتن و سر بریدن هر انسانی که پیش راه بیستوری‌شان بوده. هولناک مثل کشتن دختران و بچه‌ها و نوزادان. «عمر» با صوت آفتاب‌سوختهاش کنار چادری ایستاده که تا همین چندسال پیش، در اختیار آوارگان سوری بود. زنش فرد کرده روی تشت فرمزنگ و دارد لباس‌های بچه‌اش را می‌شوید: «وقتی قیمه‌دیم که هرکسی را سر راهشان ببینند می‌کشند. هر جایی که بودیم فرار کردیم. من سر کار بودم؛ کارم بنایی است. رفتم دخترانم را برداشتم و فرار کردم. زنم از سر مزرعه به ما ملحق شد و رفتیم به سمت کوهستان و بیابان؛ «هنوز مطلق در راه بودانند، بدون تکه‌ای نان. بدون ذره‌ای آب در دمای بالای ۳۵درجه. دفع آن سفر هنوز بر صورت همه‌شان هست. زن، روی پوستش پر است از آثار سوختگی‌های آفتاب. بچه کوچکشان هم مدام آب می‌خورد؛ آنقدر که شب‌ها دل‌درد امانش را می‌برد. زن خانواده می‌گوید استسقاء گرفته و این از آن کلمات مشترک فرهنگ ما و آنهاست. «عمر» همان‌طور که دارد سر بچه‌اش را نوازش می‌کند، روی آن روزهای تلخ می‌شود: «حداقل ۱۰هزارنفر بودیم که از شنگال فرار کردیم. وحشت همه را گرفته بود. کسی به عقب برنمی‌گشت و نگاه نمی‌کرد به شهر. همه با بیشترین سرعت می‌دویدند. آنهایی که ماشین داشتند به سمت مرز سوریه راه افتادند و ما هم نداشتن. رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به پیشخابر. آنجا دیگر سوریه شروع می‌شود. یک روخانه باریک است که اگر از آن رد می‌شدیم، در سوریه بودیم! اما انتخاب ما نبود؛ اینجا کسی را نداشتیم و از آن بدتر اینکه می‌ترسیدیم داعشی‌ها در سوریه هم جلویمان را بگیرند. هنوز هیچ خانواده‌ای وقت نکرده بود ببیند از اعضای خانواده‌اش چه‌کسی را در شهر جا گذاشته؟»

وسط این حرف‌ها، دختر ۱۲سالهاش هم به نزدیک چادر می‌آید با موهای بکره‌بور و لباس سفیدی که آدم را یاد عروس‌های بیابانی می‌اندازد. به هیچ نرفندی راضی به حرفزدن نمی‌شود. مادرش می‌گوید بعد از آن فرار، «پریشان» سکوت کرده و لب باز نکرده: «می‌ترسم غصه وجودش را بگیرد. دلش باد کند و بترکد از غصه. مدرسه نمی‌رود. در کار خانه کمک نمی‌کند. هیچ‌کاری نمی‌کند. فقط از چادر می‌رود بیرون و رو به مرز می‌رود.»

پریشان در کمپ مدرسه میری؟

سر تکان می‌دهد.

چرا؟ اینجا که مدرسه رایگانه! اینطوری حداقل با دوستانتی. تنها نیستی. الان احساس تنهایی نمی‌کنی؟

هیچ جوابی نمی‌دهد. با گوشه روسری‌اش ور می‌رود به خاک نگاه می‌کند و من به پاهای برهنه و ترک‌برداشتهاش.

از دومینای مدرسات کمی تو شنگال مردم؟

بغضش می‌ترکد و می‌دود به سمت خالی از سکنه کمپ. درست مثل آن صحنه «روسری آبی» که «محمدرا» با پای برهنه رد به بیابان. ۱۲سالش است و فقط چند کلاس سواد دارد. «عمر» می‌گوید که «ما از دومینای داعش در شهر اسیر کرده و احتمالا با مردهاد یا عروسان کرده‌اند به مردهای جنگی.» «عمر»، چهار دختر و دو پسر دارد. پسرها پیشمرگه شده‌اند و خرج خانواده در کمپ از حقوق همان‌ها تامین می‌شود. پدر هم مانده در کمپ و هرروز بچه‌هایش می‌رود سمت بسته‌های اهدایی رسیده و هی از خودش می‌پرسد که چرا دخترش حرف نمی‌زند.

از زخم کوبانی

همچنان هم در این گفت‌وگو هستند اما هنوز از زخم کوبانی چیزی نمی‌دانند. این‌طرف و آن‌طرف، اخباری به گوششان خورده اما نمی‌دانند که فاجعه آنجا تا چه حد به همه جا گسترده است. با این همه از میان آنها، نوجوانان ساکن در کمپ عربت، شنیده‌اند که هر دختربچه‌ای که به دست داعش افتاده، اسیر پنجه تقدیری ناخوسته شده و حجله نشین خشونت شده است. همین موضوع باعث شده که آنها بیش از مادران و پدران‌شان از داعش و داعشیان متنفر باشند و حالا شاید این «نفر مشترک» است که آنها را با خواهران کوبانی‌شان همسنگری کند.

آیا کوبانی فروخواهد ریخت؟ آوارش بر سر چه‌کسانی فرو می‌ریزد؟ غرور چه‌کسانی زیر آن حجم‌ایستادگی له خواهد شد؟ چه ابرو و اعتباری می‌ماند برای آنهایی که فرار در شناسنامه‌شان، نام کوبانی آمده؟ آیا اصلا کوبانی خواهد ماند یا ایالتی خواهد شد در نقشه سیاهرنگ خلیفه؟ این سوالات را ایزدی‌ها جواب می‌دهند: از ته دل جواب می‌دهند. آنها چشم‌چرشم مرگ دوخته‌اند و از مرگ عبور کرده‌اند و حالا موهای بور کودکانشان را نوازش می‌کنند تا زخم کوبانی آرام بگیرد. تا صدای گریه انسان، برای لحظه‌ای در خاورمیانه خاموش شود.

کمپ عربت ویژگی‌های خاص خودش را در مدیریت دارد. ویژگی‌هایی که با الگوبرداری از کمپ های آوارگان جنگی، سیل‌زدگان و مصیبت‌زدگان سیل در خاورمیانه تهیه شده است. در این میان وجود «مختارها» از مهمترین نکات اداره کمپ است. مختارها مدیران محله‌های کمپ عربت هستند؛ مسئول تحویل گرفتن اقلامی که به کمپ می رسد و صدای مردم محله خود. در کمپ، تعریف محله بر اساس ردیف چادرهایی که کنار هم قرار گرفته روشن می شود و سعی شده اقوام در کنار یکدیگر قرار بگیرند تا از بروز مشکلات و اختلاف‌های بی‌مورد جلوگیری شود.

«یاسر» و «سلیمان» از مختارهای کمپ عربت را در هنگام تحویل کفش ملاقات می‌کنم. معتقدند که تا امروز هیچ گونه مشکلی از روش اداره کمپ به آن‌ها یا یاران‌شان در محله وارد نشده. یاسر توضیح می‌دهد که در سه ماه اخیر، افراد تازه‌ای نیز به این جمع اضافه شده‌اند و همزمان با افزایش تعداد نفرات، اقلام وارد شده نیز افزایش داشته؛ خصوصا وسایل سرمایشی که در هوای گرم ماه‌های تابستان بسیار ضروری بود. سلیمان هم همین نظر را دارد با این تفاوت که او کمی نگران اینده مردهایی است که در کمپ عربت روزگار می‌گذرانند؛ «اینها نیاز به کار در بیرون از کمپ دارند. در حال حاضر ما افرادی را داریم که بر اساس توانایی‌هایشان در کمپ فعالیت می‌کنند؛ مثلا کارگران ساختمانی از مفیدترین نیروهای داخل کمپ محسوب می‌شوند. شروع به کار مدارس، معلمان یکی از کارآمدترین نیروهای مجموعه به حساب می‌آیند اما مشکل برای مردانی است که هنوز به کار در بیرون کمپ نتوانسته‌اند و فعلا به دلیل آسیب‌های روحی و روانی که در شنگال با آن مواجه بوده‌اند، منزوی هستند؛ او معتقد است که با خروج این افراد از کمپ و اشتغال در شهر سلیمانیه با عربت می‌شود به روند بازگشت آن‌ها به جامعه امیدوار بود.

عجیب اما اینجاست که با وجود درد و رنج آوارگی و دوری هزار کیلومتری از خانه ها و کاشته‌ها، ایزدی های کمپ عربت، بیش از هر چیز این روزها نگران مردم کوبانی هستند و بیش از همه زنانی که یک ته به دفاع از این شهر مرزی پرداخته اند.

دیدار از کمپ با بدرقه خانواده‌های ایزدی به پایان می‌رسد. دم در از آنها می‌پرسم که این روزها به‌جز حال بد خودشان، به چه‌چیزی بیشتر فکر می‌کنند و همه یکصدا از «کوبانی» حرف می‌زنند. «عمر» می‌گوید که مقاومت کوبانی نشان‌دهنده این است که می‌شد در برابر داعش

بهداشت در کمپ عربت چادر به چادر اجرا می‌شود

فقط «مختارها» اجازه دارند اقلام رسیده را دریافت کنند

این سوله مرکز تجمع و تصمیمات گروهی کمپ است

در کل کمپ، تنها دو یا سه چادر مخصوص دارند

در میان آوارگان

کردها هوای کردها را دارند

شرق: تیتر مطلب، لب کلام سنون بیش‌رو است. آوارگان جنگ داعش، از هرکجا و دستهای که باشند، پیرو ضرب‌المثل «دشمن دشمن ما، دوست ماست» در اقلیم وسیع کردستان روزگار خوشی را می‌گذرانند. شاید دولت مرکزی دست‌تنها باشد و نتواند برای حمایت همه‌جانبه‌ای از جمیع این آوارگان، آن هم در کمپ‌های مختلف سطح اقلیم سنگ تمام بگذارد اما کردها در هرجای دنیا که باشند، جنگ‌زدگان این جنگ را و خصوصا قوم کرد را تنها نمی‌گذارند.

در کمپ عربت وضع از این هم بهتر است. خدمات‌رسانی در سطح خوبی برقرار است و میهمانان ایزدی، ترکمن و شبک، چیزی کمبودکسر ندارند. در دوهسیتامبر، یک هیات ایرانی از سلیمانیه بازدید و شرایط آنجا را مناسب ارزیابی کرده است. علاوه بر این، خود ساکنان کمپ نیز دغدغه‌ای از حضور در کمپ عربت ندارند. می‌ماند نگرانی‌هایی که در همه کمپ‌ها شایع است و عربت هم جدا از آنها نیست. مثلا «ستران» از کردهای مقیم این کمپ در بازدید خبرنگار «شرق»، از نگرانی زمستان و ترس از این‌بودن چادرها می‌گوید: «چادرهای فعلی برای تابستان بسیار عالی عمل کردند اما نگران زمستان هستیم که احتمالا بارندگی‌های سیل‌آسا در این منطقه هست و شاید این چادرها جواب‌گوی آن نباشند.»

حاکم هوشیار، معاون مدیر این کمپ می‌گوید پیش‌بینی‌ها برای زمستان انجام شده و جای هیچ‌گونه نگرانی نیست: «این چادرها که عموما از چادرهای بونسکو به‌حساب می‌آیند، پوشش ضدآبی دارند که در پیش از زمستان روی چادرها کشیده می‌شود و علاوه بر گرم‌کردن محیط چادر، از ورود آب باران به داخل جلوگیری می‌کند؛ در هنگام نصب چادرها هم به‌نظر می‌رسد اقدامات لازم انجام شده. همه چادرها، محل‌هایی برای عبور آب دارند به نحوی که چادر در بالا قرار گرفته و با جوی آب کوچکی از محوطه جدا شده است.

مشکل و نگرانی بعدی که چندروزی است اهالی کمپ را اذیت می‌کند، مساله کمبود آرد است. آرد به‌صورت سهمیه بین چادرها توزیع می‌شود و با طبخ در نانوایی مرکزی کمپ، در دسترس پناهجویان قرار می‌گیرد. این موضوع را «عبدالله» با «شرق» در میان می‌گذارد و می‌